

شش روایت از شش کودک کر بلا

با قهرمانان کوچک

۲-۱۵

۲۰۰

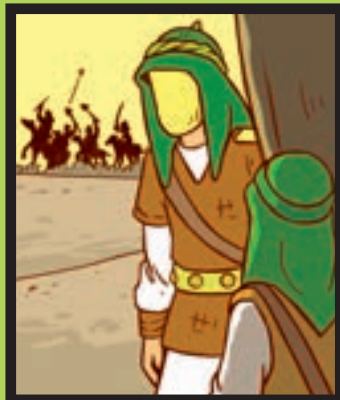
شکر + کوله‌بسته

۱۴۰۳

۰۴

۲۰

ضمیمه روزنامه شهرآرا
ویژه کودکان مشهد
چهارشنبه





سلام بر امام حسین^(ع) و یاران باوفایش

بعد از نام و یاد خدای بخشنده و مهربان و عرض تسلیت به مناسبت ایام سوگواری حضرت ابا عبد...^(ع) و یاران باوفایش، سلام می‌کنیم به شما پیچه‌های خوب و عزیز.

امید داریم که سرحال و سلامت باشید و در این روزهای ماه «محرم» با خانواده‌هایتان در مراسم‌هایی که به یاد امام حسین^(ع) و یاران باوفایش برگزار می‌شود، شرکت کنید و مطالب تازه و باارزشی یاد بگیرید. به دوستان عزیز، این روزها علاوه بر مردم کشورمان، مسلمانان کشورهای دیگر هم در این ماه عزاداری می‌کنند. مساجد، حسینیه‌ها، کوچه‌ها و خیابان‌ها لباس مشکی به تن کرده‌اند و اگر خوب گوش کنید، صدای پرشور نوحه خوانی را از هر کجای شهر می‌توانید بشنوید. انگار هر سال ماه محرم از راه می‌رسد تا به ما یادآوری کند که ما چقدر امام حسین^(ع) و یاران باوفایش را دوست داریم و راهش را ادامه می‌دهیم. واقعاً این احساس باارزش و زیبایی است که هر کسی حسرت این را بخورد که چرا در روز عاشورا در کنار یاران امام در کربلا نبوده است.



فهرست

کربلای نامی فراموش نشدنی است ۱/
بهترین پناه ۲/
هیئت پیچه‌ها ۳/
طوفان مسلم؛ وفاداران کوچک ۴/
قاسم بن الحسن (ع)؛ قهرمان شجاع ۵/
عبد... بن حسن (ع)؛ آخرین سرباز ۶/
علی اصغر (ع)؛ غنچه‌ی پری ۷/
سکینه (س)؛ کوه صبر و آرامش ۸/
رقیبه (س)؛ نازدانه‌ی بابا ۹/
مذاحی مرا به کربلا رساند ۱۰/

صاحب امتیاز:
شهرداری مشهد
مدیر مسئول:
سید میثم موسوی مهر
سردبیر:
سید سجّاد طلوع هاشمی
دبیر ضمیمه:
ارژنگ حاتمی
دبیر کوله پستی:
طیبه سادات ثابت
گرافیک و صفحه‌آرایی:
ملک جمعی

پست الکترونیک:
sabet@shahrara.com
نشانی سایت:
shahraranews.ir/fa/kids
نشانی: خیابان کوهسنگی
دفتر مرکزی: ۵-۸۸۸۸۸۸۱-۳۷۲۸۸۸۸۱
توزیع و امور مشترکین:
۵-۸۸۸۸۸۸۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۰۵۱
داخلی ۴۷۱ و ۴۷۲



کربلا، نامی فراموش نشدنی است



بچه‌های عزیز! بیایید تقویم را نگاهی تازه ببیند ازیم. واقعه‌ی کربلا و شهادت امام حسین^(ع) و ۷۲ تن از یاران باوفایش، در سال ۶۱ قمری اتفاق افتاده است. الان سال ۱۴۴۶ قمری است. شاید برایتان عجیب باشد که چرا بعد از گذشت هزاروندی سال واقعه‌ی کربلا و شهادت امام حسین^(ع) و یارانش، در یاد همه زنده هستند. مردم مسلمان سرتاسر دنیا هر سال به شکل‌های مختلفی مثل مجالس روضه خوانی، برگزاری سخنرانی، مدّاحی و اجرای نمایش‌های مذهبی و پخش غذا و شربت نذری بین مردم، مراسم یادبود و عزاداری برپا می‌کنند.

بله، گذشت زمان هم نمی‌تواند نام و یاد امامان را - که افراد برگزیده‌ی خدا بودند - کم‌رنگ و نابود کند. این یک واقعیت است که محبّت ائمه به ویژه امام حسین^(ع) از دل‌ها پاک شدنی نیست. امام حسین^(ع)، نوه‌ی پیغمبر خدا^(ص)، پسر امیرمؤمنان حضرت علی^(ع) و حضرت فاطمه^(س)، در زمان حکومت یزید برای اینکه دین خدا و سنت‌های الهی مثل پرهیزکاری، خوبی و برادری و برابری از بین نرود و برای اینکه نمی‌خواست همه جا پیرا زبدي و ظلم و ستم بماند، به دعوت مردم کوفه و هزاران نامه‌ای که برای او فرستادند و از ظلم و ستم یزید به او شکایت کردند، با خانواده و یارانش به سمت کربلا حرکت کرد تا جلو کارهای زشت و ظلم و ستم یزید را بگیرد. لشکریان یزید جلو کاروان امام را گرفتند و با او جنگیدند. امام و یارانش در این راه شجاعانه جنگیدند و مظلومان به شهادت رسیدند، اما امروز می‌بینید که همه راه و نام امام حسین^(ع) را زنده نگه داشته‌اند و مقابل ظلم و ستم ایستادن را یاد گرفته‌اند.



بهترین پناه

از زبان رقیه‌ی سه‌ساله، دختر امام حسین (ع)



در آن همه هیاهو
در گرمی بیابان
دیدم عمو و بابا
رفتند سمت میدان

آن لحظه عمه زینب (س)
بودی تو در کنارم
فهمیدی از نگاهم
غمگین و غصه دارم

ماندی و مثل مادر
حرف مرا شنیدی
دست نوازشت را
روی سرم کشیدی

گفتی صبور باشم
در غصه ها نمانم
تو بهترین پناهی
همیشه عمه جانم



تصویرگر مهشدرجانی





منیره هاشمی

هیئت بچه‌ها

ایستاده مادرم
زیر نور آفتاب
او به هیئت می‌دهد
شریت نذری گلاب

بچه‌های دیگری
می‌رسند از هر کجا
می‌شود کم‌کم بزرگ
هیئت ما بچه‌ها

با چه نظمی می‌روند
بچه‌های نوحه خوان
می‌روم با پرچم
نوحه خوان همراهشان



طفلان مسلم؛ وفاداران کوچک

سال ۶۱ هجری قمری سال عجیبی بود. مردم کوفه که از ظلم و ستم یزید خسته شده بودند به امام شکایت کردند و نامه‌های دعوت زیادی برای او نوشتند. امام نماینده‌ی خود یعنی پسرعمویش مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد. وقتی مسلم بن عقیل به کوفه رسید، دشمنان او را اسیر کردند و بی رحمانه به شهادت رساندند. دشمنان امام حسین^(ع) پسران مسلم یعنی ابراهیم و محمد را هم به زندان انداختند. این دو کودک که عاشق امام حسین^(ع) بودند، بعد از تحمل سختی‌های بسیار به شهادت رسیدند.



لیلا خمسی

زندگی در زندان سرد و نمور دشمن با انواع شکنجه‌ها و آزار و اذیت برای این دو برادر تنها و غریب بسیار سخت بود. بعد از مدتی محمد و ابراهیم تصمیم گرفتند از زندان فرار کنند. سرانجام آن‌ها موفق شدند بازیریکی از زندان فرار کنند.



ابراهیم و محمد بعد شهادت پدرشان، مسلم، تنها و سرگردان بودند که به دست دشمنان اسیر شدند. این دو برادر حتی با اذیت و آزار زندانبانان از حمایت امام حسین^(ع) دست برنداشتند.



شب در کوچه‌های کوفه ترسناک بود. ابراهیم و محمد دل‌نگران در خانه‌ای رازدند. در باز شد و مهربانی پیرزنی که به آن‌ها سلام گفت نورامیدی در دل آن‌ها انداخت. آن زن ابراهیم و محمد را در خانه‌اش پناه داد و در جایی مخفی کرد.





اما روزگاردی بود. یکی از سربازان دشمن که دنبال آن‌ها بود تا دستگیرشان کند، از ماجرا باخبر شد که این دو در خانه خود او پنهان شده‌اند. او به طمع اینکه اگر این دو کودک را بکشد، جایزه‌ی فراوانی دریافت می‌کند، تصمیم بسیار ترسناکی گرفت.

رودخانه‌ی فرات صحنه‌های غم‌انگیزی را به خود می‌دید. محمد و ابراهیم، دو برادر تنها مانده، دست هم را گرفته بودند. ابراهیم به مرد سنگدل که می‌خواست برادرش را زودتر از او بکشد، التماس می‌کرد که به خاطر خدا این کار را نکند، اما آن مرد بی‌رحمانه او و برادرش را به شهادت رساند.



هر سال در ماه محرم و در نمایش‌های شبیه‌خوانی عاشورایی ماجرای طفلان مسلم اجرا می‌شود. معمولاً در این شبیه‌خوانی، مردی در نقش دشمن با شلاق در دست، این دو پسر بچه را شلاق می‌زند. این نمایش به نمایش طفلان مسلم معروف است.

قاسم بن الحسن^(ع)؛ قهرمان شجاع

عاشورا پراز نام قهرمان های بزرگ است؛ از حضرت ابوالفضل (ع) و حرّ گرفته تا قاسم^(ع) کوچک و نوجوان. قهرمان هایی که با شجاعت جنگیدند و در راه خدا شهید شدند. قاسم بن الحسن^(ع) از کوچک ترین قهرمانان شهید کربلاست. قاسم^(ع) نوجوان وقتی آن همه بی رحمی دشمن، شهادت دوستان و خانواده اش را دید، به یاد این نصیحت از پدرش افتاد که گفته بود: «همیشه در کنار عمویت باش.» او تصمیم گرفت شمشیر بردارد و با دشمن بجنگد. قاسم^(ع) پیش عمویش امام حسین^(ع) رفت و آن قدر اصرار کرد که امام راضی شد او را به میدان جنگ بفرستد.

قاسم (ع) خیلی شبیه پدرش امام حسن (ع) بود. برای همین همیشه امام حسین (ع) را یاد برادرش می انداخت. امام حسین (ع) سعی می کرد همیشه مواظب او باشد.



وقتی امام حسن (ع) به شهادت رسید، حضرت قاسم سه ساله بود، امام حسین (ع) او را مثل پسرش دوست می داشت. در کربلا هم قاسم (ع) در کنار او بود.



حضرت قاسم (ع) در همه ی میدان از امام حسین (ع) اجازه خواست تا به جنگ دشمن برود. در ابتدا امام حسین (ع) به او اجازه نداد، اما بعد از آنکه اصرار فراوان او را برای به میدان رفتن دید، نوجوان قهرمان مثل شیر خروشان به سمت دشمن حمله برد.





وقتی قاسم (ع) نوجوان به میدان جنگ رفت، صورتش مثل ماه می درخشید. او وسط میدان جنگ با شجاعت فریاد زد: من قاسم (ع) پسر حسن و نوه ی پیامبر خدا هستم. دشمنان از شجاعت او ترسیدند و محاصره اش کردند. قاسم (ع) با شجاعت جنگید و بعد از یک نبرد جانانه به شهادت رسید.



شب عاشورا قاسم (ع) از عمویش درباره ی جنگ روز بعد پرسید. می دانست که خیلی ها فردا شهید می شوند. دلش می خواست بداند او هم جزو شهیدان است یا نه. قاسم (ع) به عمویش گفت من از مرگ نمی ترسم. مرگ در راه خدا مثل غسل شیرین است.



دشمنان وقتی شجاعت حضرت قاسم (ع) را می دیدند جرأت نمی کردند نفر به نفر با او بجنگند، پس او را محاصره کردند و گروهی به نبرد با این نوجوان شجاع پرداختند.



عبدا... بن حسن^(ع)! آخرین سرباز

روز عاشورا آفتاب گرم تر از همیشه می‌تایید. مدّتی بود که سپاه یزید راه رسیدن به رودخانه را بسته بود و بچه‌ها از تشنگی بی‌تاب بودند. عبدا...^(ع) یکی دیگر از پسران امام حسن مجتبی^(ع) بود که با اینکه یازده سال بیشتر نداشت، از عمویش، امام حسین^(ع)، پشتیبانی کرد و درحالی‌که برای دفاع از بدن زخمی امام حسین^(ع) خودش را سپر کرده بود، دشمنان او را به شهادت رساندند.



قهرمان بودن به سن و سال نیست، به شجاعت است. وقتی کاروان امام حسین^(ع) به کربلا رسید، عبدا... بن حسن^(ع) هم یکی از بچه‌های کاروان کربلا بود که یازده سال بیشتر نداشت.



روز عاشورا وقتی صدای برخورد شمشیرها و شیهه‌ای اسب‌ها از دور به گوش می‌رسید، عبدا...^(ع) همراه بقیه‌ی بچه‌ها در خیمه بود. عمویش، حضرت عباس^(ع)، برای خدا حافظی به خیمه آمد. عبدا...^(ع) خودش را به آغوش عمو عباس^(ع) انداخت.

جنگاوران سپاه امام حسین^(ع) پشت سرهم به میدان جنگ رفتند و دشمنان را تارومار کردند. وقتی که به جز بچه‌ها و زنان خیمه دیگر کسی برای یاری امام نمانده بود، پسر کوچک وقتی خبردار شد عمو جان‌ش، حسین^(ع)، زخمی شده است، خیلی نگران شد. نمی‌توانست عمو را وسط میدان جنگ تنها بگذارد. برای همین عبدا...^(ع) دوید تا خودش را به عمو برساند.



میان آن همه هیاهوی سپاهیان دشمن عمه اش،
 زینب (س)، دنبال او دوید. او را صدا زد که برگرد اما نتوانست
 جلوی رفتن حضرت عبدا... (ع) را بگیرد. عبدا... (ع)
 نمی خواست عمویش حسین (ع) در میدان تنها بماند.



عبدا... (ع) آن قدر شجاع بود که برای کمک
 به عمویش به وسط میدان جنگ رفت و خودش
 را سپردن او قرار داد تا اجازه ندهد دشمن
 بیشتر از آن به او تیر و نیزه بزند. دشمن بی رحم
 که این شجاعت را نمی توانست باور کند،
 عبدا... (ع) کوچک را هم به شهادت رساند.



هر سال در روز پنجم ماه محرم عزاداران
 امام حسین (ع) به یاد عبدا... بن حسن (ع)
 عزاداری می کنند؛ به یاد کودکی که آخرین سرباز
 امام حسین (ع) در کربلا بود و برای دفاع از
 عمویش به شهادت رسید.

علی اصغر(ع)؛ غنچه‌ی پرپر

«عاشورا» روز نشان دادن قهرمانی‌های بزرگ و کوچک کاروان امام حسین (ع) بود. لحظه‌های سختی بود. ظهر عاشورا که رسید، زنان و کودکان تشنه لب در خیمه‌ها دعا می‌خواندند. بعد از اینکه ۷۲ نفر از مردان جنگاور و دلیر سپاه امام حسین (ع)، تعداد زیادی از دشمنان را نابود کردند و خودشان به شهادت رسیدند، امام حسین (ع) دیگر تنها شد. او برای اینکه بار دیگر به میدان جنگ برود، به خیمه آمد تا با خانواده‌اش خداحافظی کند. وقتی علی اصغر(ع) را آن قدر بی تاب دید، او را در آغوش گرفت و به میدان برد تا کمی آب به او برساند، اما دشمن بی رحم به جای قطره‌ای آب حضرت علی اصغر(ع) شش ماهه را به شهادت رساند.

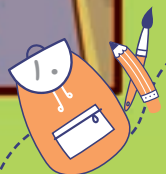
امام حسین (ع) و حضرت رباب پسر کوچکشان را خیلی دوست داشتند.



علی اصغر(ع)
کوچک‌ترین پسر
امام حسین (ع) و حضرت
رباب بود که در روز عاشورا
چند ماه بیشتر نداشت.



همه می‌دیدند که سپاه یزید برای اینکه امام و خانواده‌شان را تسلیم کند، از چند روز قبل راه رسیدن به رودخانه‌ی فرات را بسته بود. زن‌ها و بچه‌ها در خیمه‌های کاروان امام حسین (ع) تشنه بودند. حضرت رباب، برای بچه‌اش لالایی می‌خواند تا شاید کمی بخوابد و گرسنگی و تشنگی را فراموش کند.





وقتی امام به خیمه آمد، صدای گریه‌های بی تابانه‌ی علی اصغر (ع) را که شنید، او را بغل کرد و به میدان رفت. قن‌داق نوزاد کوچک را رو به دشمنان بالای دست گرفت و از آن‌ها خواست که آزاده باشند و به کودکش کمی آب بدهند. دشمنان سنگدل اما رحم نکردند و نوزاد کوچک او را در دستانش به شهادت رساندند.

هر سال مردم در اولین جمعه‌ی محرم مراسم شیرخوارگان حسینی را برگزار می‌کنند. در بعضی شهرها عزاداران گهواره‌ای را به یاد علی اصغر (ع) روی دست تشییع می‌کنند.



حضرت علی اصغر (ع) بین مردم به باب الحوائج معروف است. باب الحوائج یعنی برآورده‌کننده‌ی دعاها و حاجت‌ها. مردم از حضرت علی اصغر (ع) می‌خواهند تا مشکلشان را برطرف کند.



سکینه (س)؛ کوه صبر و آرامش

عصر روز عاشورا روز غم باری بود. همه‌ی مردان کاروان امام حسین (ع) به شهادت رسیده بودند و سربازان دشمن با بی رحمی خیمه‌های زنان و کودکان کاروان امام حسین (ع) را به آتش می‌کشیدند. لحظه‌های سخت و دلخراشی بود. سکینه (س) در کنار عمّه‌اش، زینب (س)، به دنبال کودکان گم شده در بیابان پرخار نینوا می‌گشت. دشمنان بی رحم هم وحشیانه به دنبال آنان با اسب‌هایشان می‌تاختند. خیمه‌های آتش گرفته در دل شب صحنه‌های دردناکی را رقم می‌زد. سرانجام همه‌ی زنان و کودکان اسیر شدند.



سکینه (س) مثل
همه‌ی دختر بچه‌های ده
ساله دوست داشت در
کنار پدرش باشد.



سکینه (س) یکی از
دختران امام حسین (ع)
است. اسم او در اصل آمنه
یا امینه بود، اما به خاطر
آرامش زیادی که داشت،
مادرش رباب، او را سکینه
صدا می‌زد. سکینه یعنی
آرامش.



در روز عاشورا وقتی امام حسین (ع)
می‌خواست به میدان جنگ برود، به
خیمه آمد تا با همه خدا حافظی کند.
امام حسین (ع) سکینه (س) را در
آغوش گرفت و از او خواست تا مثل
اسمش صبور و آرام باشد.





دیدن صحنه های جگرسوز روز
عاشورا و اسیری برای حضرت سکینه
(س) بسیار سخت و طاقت فرسا بود،
اما سکینه (س) در کنار عمه اش، زینب
(س)، چون کوه صبور بود. او به یاد
می آورد که پدرش از او خواسته بود
صبر داشته باشد.



وقتی که همه ی مردان دلاور سپاه
امام به شهادت رسیدند، دشمن
خیمه ها را با بی رحمی آتش زد و زنان
و کودکان بی پناه را باغل و زنجیر به
عنوان اسیر جنگی به شهر شام برد.



بعد از اینکه دشمن
مجبور شد خانواده امام
حسین (ع) را بعد از واقعه ی
عاشورا آزاد کند، حضرت
سکینه (س) برای مردم
درباره ی اتفاقات کربلا
سخنرانی می کرد. حضرت
سکینه (س) شعر و ادبیات را
خوب می شناخت. می گویند
سکینه (س) شعرهایی
هم برای پدرش و ماجرای
عاشورا گفته است.



رقیّه (س)؛ نازدانه‌ی بابا

نام کربلا که به زبان می‌آید، همه‌ی ما به یاد امام حسین^(ع) و دلاوری‌های یاران باوفا و شجاعت و صبوری خانواده و مظلومیت کودکان کربلا می‌افتیم؛ کودکانی که دشمنان به آنان رحم نکردند و بعضی شهید شدند و بعضی به اسارت درآمدند. در ظهر عاشورا رقیّه^(س)، دختر نازدانه‌ی امام حسین^(ع)، مثل بقیّه‌ی کودکان در خیمه در کنار عمّه‌ی جانش، حضرت زینب^(س)، تشنگی را تحمل می‌کرد و به بقیّه‌ی بچه‌ها امید می‌داد و می‌گفت: عمو عباس رفته است برای ما آب بیاورد، بیایید کمی صبر کنیم. حضرت زینب^(س) دستی به سر او می‌کشید و نگاهی به میدان داشت. آن روز، روز غریب و غمگینی برای کاروان حسین^(ع) بود. روزی که خیمه‌های آن‌ها بابتی رحمی به آتش کشیده می‌شد و همه به اسارت می‌رفتند.

روز عاشورا آسمان غم داشت.
مردان دلاور کاروان با دشمنان
می‌جنگیدند. رقیّه (س) در خیمه کنار
عمّه‌اش زینب (س) بود. صدای ضربه‌های
شمشیر را می‌شنید. رقیّه (س) در دل
کوچکش برای سلامتی بابا دعا می‌کرد.

رقیّه (س) کوچک‌ترین دختر امام حسین^(ع)، عزیز
دل بابا بود. رقیّه به معنی دعاست؛ چه اسم زیبایی!

رقیّه (س) تقریباً سه ساله بود که همراه پدرش، امام حسین^(ع)،
به سرزمین کربلا رفت. دشمن در کربلا بابتی رحمی نگذاشت آن‌ها
از رودخانه آب بردارند. همه تشنه بودند، اما تسلیم نشدند.





نوبت به مبارزه‌ی امام حسین (ع) رسید.
 بابا به خیمه‌ی عمّه زینب (س) آمد
 ورقیه (س) را با مهربانی در آغوش گرفت.
 رقیه (س) برای آخرین بار پدرش را بوسید.
 امام حسین (ع) به خواهرش، زینب (س)،
 گفت که صبور باشد. امام حسین (ع) وقتی
 تعداد زیادی از دشمنان را نابود کرد،
 به شهادت رسید. دشمنان بی رحمانه
 خیمه‌های کودکان و زنان کاروان امام را
 به آتش کشیدند. رقیه (س) و بعضی کودکان
 به هر سومی دویدند و خا‌رهای بیابان پا‌های
 کوچکش‌ان را زخمی کرده بود.



بعد از شهادت امام حسین (ع)، دشمنان بابی رحمی زیاد کودکان و زنان
 داغ دار کاروان حسین (ع) را به اسارت بردند. رقیه (س) برای پدرش بی تاب‌ی
 می‌کرد. وقتی اسرای کربلا را به شهر شام بردند، اسیران را در خرابه‌هایی که
 تاریک بود، گذاشتند. رقیه (س) آن قدر رنج و غصه دیده بود که چشم‌هایش
 را بست و دیگر هرگز به دنیا باز نکرد. هر سال در ماه محرم مردم به یاد او
 عزاداری می‌کنند. روز سوم ماه محرم به نام رقیه (س) شناخته می‌شود. در این
 روز عزادارها روضه‌ی حضرت رقیه (س) می‌خوانند.



گفت‌وگو با کودک مدّاح اهل بیت (ع) مدّاحی مرا به کربلا رساند



بچه‌های خوب و مهربان! «چشم کبوتر، خیس است از غم، زیرا رسیده ماه محرم...»، هریک از ما به شکلی ارادتمان را به امام حسین (ع) نشان می‌دهیم، اما مدح و تعریف از بزرگی ایشان جایگاهی ویژه دارد. محمد حسین حمامیان، دانش‌آموز کلاس چهارم دبستان حافظ است. او قبلاً مدّاحی را در هیئت‌ها دیده و دایمی‌اش مدّاح است. مادرش هم به او پیشنهاد می‌دهد این کار را دنبال کند. بنابراین در دارالقرآن شاندیز دوره‌ی مدّاحی می‌گذراند و از هشت سالگی و در ماه محرم در قسمت کودکان «مسجد جامع شاندیز» اولین اجرا را برای امام حسین (ع) انجام می‌دهد که با تشویق زیاد بچه‌ها روبه‌رو می‌شود و با انگیزه، این راه را تا کسب رتبه‌های ارزشمند ادامه می‌دهد. گفت‌وگوی ما با محمد حسین را بخوانید.

محمد حسین جان!

چرا مدّاح اهل بیت (ع) شدی؟

به دلیل ارادت و دوست داشتن امام حسین (ع) و اهل بیت (ع)، زیرا امام حسین (ع) انسان آزاده و بسیار بزرگی بود که از جانش و خانواده‌اش گذشت، اما زیر بار حرف زورگو و ظالم نرفت. بنابراین شایسته‌ی مدح و ستایش است. من با مدّاحی خودم از ائمه تعریف می‌کنم و سخنان و شیوه‌ی زندگی آن‌ها را به مردم می‌شناسانم.

مدّاحی برای اهل بیت (ع) مرا به قرآن هم نزدیک کرده است و تا به حال توانسته‌ام با گوش کردن و تکرار، شش سوره از قرآن را حفظ کنم.





اشعار مَدّاحی را چگونه

و با چه معیاری انتخاب

می‌کنی؟

اشعار مناسب برای مَدّاحی‌هایم را در اینترنت و کتاب مَدّاحی جست‌وجو می‌کنم و دوست دارم از این راه عشق به اهل بیت^(ع) را به مخاطبم بگویم. به این کار علاقه دارم، زیرا دوست دارم این عشق و ارادت نسل به نسل به آیندگان منتقل شود.

در کنار همه این‌ها، انس با قرآن و ائمه^(ع) و سیله‌ی دعوت‌م که کربلا شد و وقتی هم مَدّاحی می‌کنم، خودم خوش‌حالم و حس خوبی دارم.

برخورد مردم با تو چگونه است؟

باتوجه به سنّ کمی که دارم، هنگام مَدّاحی حسّ خوب مردم را دریافت می‌کنم. مثلاً یکی از خاطرات خوبم هنگام مَدّاحی برای امام حسین^(ع) در مسیر پیاده‌روی بزرگ اربعین پیش آمد. شب بسیار تاریکی بود که در مسیری طولانی جمعیت زیادی همراه هم پیاده‌عازم کربلا بودیم، بدون اینکه حتی بتوانیم چهره‌ی همدیگر را ببینیم.

پدرم از من خواست یکی از اشعار مناسب آن فضا را بخوانم. شرط گذاشتم اگر مرا روی دوشش بگذارد، می‌خوانم و با همراهی پدر، شروع به خواندن کردم. همه ساکت بودند و فقط نوای مَدّاحی من و صدای قدم‌ها و نفس‌های همراهان به گوش می‌رسید. کمی بعد پدرم خسته شد و مرا از دوشش پایین گذاشت که سکوت کردم. یک باره از بین جمعیت صدای آقایی به گوش رسید که گفت: «ادامه بده پسر! داشتیم لذّت می‌بردیم.» من هم تقاضای میکروفون کردم و در ادامه‌ی مسیر، مَدّاحی‌ام را ادامه دادم که تأثیر معنوی بسیاری بر همه‌ی آن زائران داشت.

از موفقیت‌ها و دوست داشتنی‌هایت برایمان بگو.

در رشته‌ی مَدّاحی مسابقات «قرآن و عترت» مقام اوّل استانی سال ۱۴۰۲ را به دست آوردم. هم‌زمان در رشته‌ی سرود تارتبه‌ی کشوری پیش‌رفتیم و در رشته‌ی نقّاشی رتبه‌ی دوّم استان را کسب کردم. امسال هم در ورزش باستانی حائز رتبه‌ی اوّل استان شدم.

غیر از مَدّاحی به نقّاشی، خطاطی، سرود و ورزش باستانی خیلی علاقه دارم و در این زمینه‌ها فعالیت می‌کنم. با تلاش و پشتکار زیاد در کنار برنامه‌ریزی، دانش‌آموز موقّعی در درس و تحصیل هم هستم. در مسجد جامع شاندیز و هیئت مذهبی نوجوانان هم فعالیت می‌کنم.

دوست دارم برای آینده آن قدر درس بخوانم که به جایگاه خوبی برسم و به مردم کشورم خدمت کنم و نوکر امام حسین^(ع) هم بنامم. به دوستانم نیز می‌گویم که رمز موفقیت، تلاش و پشتکار و ایمان قوی است. مشوّق و همراه من در این راه، خانواده‌ی عزیزم به‌ویژه مادرم و همچنین آقایان دشتبانی و امّانی در رشته‌ی مَدّاحی، حسن نژاد در ورزش باستانی و دلاور در رشته‌ی سرود هستند که قدردان همه‌ی آن‌ها هستم.

جان حسین من از کودکی ام عاشقت بوده

